یادمان

به بهانه سالگرد شهادت علیرضا موحد دانش فرمانده تیپ سیدالشهدا

فرمانده جسور مأموریت‌های غیرممکن

مرجان قندی
خبرنگار

بسمه‌تعالی

۱۳۶۱/۶/۲۳

از فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
به علیرضا موحد دانش
موضوع:

بدین‌وسیله جنابعالی به سمت فرماندهی تیپ سیدالشهدا منصوب می‌شوید. امید است که در سایه امام زمان(عج) و با رهبری امام امت خمینی کبیر و با رعایت تشکیلات، مقررات و ضوابط سپاه و نیز سلسله مراتب فرماندهی بتوانید در راه خدمت به اسلام و مسلمین موفق باشید.

فرماندهی کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

این متن حکم محرمانه‌ای بود که شهریور سال ۱۳۶۱ به فرمانده جوانی داده شد تا تیپ سیدالشهدا(ع) را تشکیل بدهد، به علیرضا موحد دانش که آن روزها ۲۴ سال بیشتر نداشت و تقدیر بر این بود که مرداد سال بعد وقتی که به عنوان یک رزمنده عادی در حاج عمران می‌جنگید به شهادت برسد و پیکرش را نیروهای سابقش بردارند و تا بهشت زهرا بیاورند تهران، تا شهری که علیرضا ۲۴ سال پیش در آن متولد شده بود.

علیرضا پسر بزرگ خانه بود، بعد از او برادرش محمدرضا و خواهرش بودند. آنها سرمایه زندگی پدر و مادرشان بودند. علیرضا با همه شیطنتی که داشت اما درسش خوب بود. کنکور داد و دانشگاه تبریز قبول شد اما نرفت، می‌خواست در تهران همراه انقلابیون باشد اما چون دانشگاه نرفته بود مجبور شد به سربازی برود. هنوز یک سال از خدمتش نگذشته بود که امام دستور داد سربازها از پادگان‌ها فرار کنند. علیرضا هم به تهران آمد و از همان روز سرباز امام شد. شب و روز نداشت. امام برگشته بود و انقلاب داشت به روزهای پیروزی نزدیک می‌شد. علیرضا حواسش جمع بود و موقع گرفتن پادگان جمشیدیه و آزاد کردن زندانی‌ها، نصیری و هویدا را حین فرار دستگیر کرد. آن روزها در حال و هوای پیروزی انقلاب عده‌ای باید حواس‌شان به بعضی‌ها می‌بود، بنابراین علیرضا رفت و عضو کمیته شد. کارش پیدا کردن قاچاقچی‌ها و فراری‌ها شده بود.

شهید علیرضا موحددانش نفر اول از سمت چپ

سال ۱۳۵۸ بود که عضو سپاه شد. گفتند باید بروی و در پادگان امام حسین(ع) آموزش نظامی ببینی. به آنجا رفت اما هنوز دوره آموزشی‌اش تمام نشده بود که از او خواستند به عنوان مربی تاکتیک به بقیه آموزش بدهد. این بود که بعد از مدتی علیرضا یکی از مربی‌های پادگان امام حسین(ع) شد. اما او عادت نداشت در پادگان بماند. اولین گردان سپاه تهران که تشکیل شد به پادگان ولیعصر رفت و فرمانده گروهان شد تا اینکه خبر رسید سنندج در آستانه سقوط است.

علیرضا همراه ۹۰ نیروی دیگر به کردستان رفتند، جایی که ضدانقلاب قدرت گرفته بود. شهرهای کوچک مدام بین آنها و بچه‌های سپاه دست به دست می‌شد و این اتفاق داشت برای سنندج بزرگترین شهر کردستان هم رخ می‌داد. بعد از مدتی اوضاع و احوال سنندج که آرام گرفت دوباره به تهران برگشت. رفت‌وآمد بین تهران و کردستان یکی دو بار دیگر رخ داد تا اینکه عراق به ایران حمله کرد. علیرضا به همراه گروهانش مدتی را در سرپل ذهاب، خرمشهر و آبادان جنگید تا اینکه گردان نهم سپاه تشکیل شد و از او هم خواسته شد به همراه این گردان به سرپل ذهاب برود. قرار بود سپاه و ارتش عملیات مشترکی را برای گرفتن تنگه کورک انجام بدهند اما عملیات با شکست مواجه شد و تلخی این شکست باعث شد تا ۱۵ روز بعد عملیات بازی دراز انجام شود؛ عملیاتی که با هدف گرفتن ارتفاعات ۱۰۵۰، ۱۱۰۰ و ۱۱۵۰ انجام شد. سه ارتفاع مهمی که نیروهای عراقی روی آن مستقر بودند و از آنجا روی منطقه سرپل ذهاب اشراف کامل داشتند. در فروردین ماه ۱۳۶۰ وی در خلال اجرای این عملیات، یک دست خود را از دست داد و جانباز شد. عملیات بعدی، اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ آغاز شد. عملیات سخت و غیرممکنی که بالاخره با گرفتن ارتفاع ۱۰۵۰ مرحله اول آن به پایان رسید اما عراقی‌ها بلافاصله پاتک زدند و علیرضا و همه بچه‌هایی که به قله رسیده بودند در محاصره نیروهای عراقی گرفتار شدند. سال ۶۱ ، سال عملیات‌های بزرگ و پیروزی‌های بزرگ بود. سال فتح‌المبین و بیت‌المقدس، دو عملیات بزرگی که علی موحد در هر دو فرمانده گردان بود. فرمانده گردانی که در عملیات فتح‌المبین نیروهایش را تا ۱۰ کیلومتر پشت عراقی‌ها جلو برد و توانست با کمک محسن وزوایی توپخانه عراق را تصرف کنند اما عملیات بیت‌المقدس برای علیرضا سخت بود، پیروزی‌های بزرگ داشت اما سخت بود؛ رسیدن به جاده اهواز- خرمشهر و نگه داشتن خط و بالاخره شنیدن خبر شهادت محمدرضا برادر کوچکش. خرداد سال ۶۱ بعد از پیروزی‌های ایران در عملیات‌ها، عراق دنبال فرصتی می‌گشت تا نیروی از دست رفته‌اش را بازسازی کند. اسرائیل این فرصت را برایش فراهم کرد و به جنوب لبنان حمله کرد. نیروهای سپاه راهی سوریه شدند تا از آنجا به لبنان بروند و با اسرائیل بجنگند. تابستان همان سال بود که فرمانده سپاه دستور تشکیل تیپ سیدالشهدا را صادر کرد و فرماندهی این تیپ تازه تأسیس را به علی موحد دانش سپرد. هنوز یکی دو ماه نگذشته بود که از طرف حاج همت فرمانده قرارگاه ظفر دستور طراحی و اجرای عملیاتی روی شهر مندلی عراق صادر شد.

علیرضا به شیوه همیشگی خودش شناسایی‌هایش را شروع کرد و در نهایت اعلام کرد این عملیات موفق نخواهد شد. او در دوراهی سختی قرار گرفته بود، دستور فرماندهی قرارگاه و مسئولیتی که برعهده داشت. چاره‌ای نداشت باید یکی را انتخاب می‌کرد؛ از این‌رو واسطه‌ای را پیش امام فرستاد و پرسید: «چه باید بکنیم؟» امام گفته بودند: «اگر اطمینان دارید، عمل نکنید.» همین برای علیرضا کافی بود. معاونش را به عنوان کسی که توانایی اداره تیپ را دارد معرفی کرد و استعفایش را نوشت. توضیحاتش را به دادستانی سپاه داد تا شائبه‌ای در ذهن کسی نماند. آنها هم ابتدا جست‌وجو کرده و بعد حرف‌هایش را تأیید کردند. علیرضا رفت و در تیپی که خودش تأسیس کرده بود به عنوان یک رزمنده عالی و یک مشاور خوب در کنار دوستان قدیمی‌اش در عملیات‌های والفجر مقدماتی و والفجر یک جنگید. ۱۳ مرداد ماه سال ۱۳۶۲ قرار شد عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران انجام بشود. علیرضا همراه گردان حضرت علی‌اصغر به خط زدند. عملیات سختی بود که در ارتفاعات کردستان انجام شد. علیرضا تجربه عملیات بازی دراز و جنگیدن با دشمنی را که در ارتفاعات صعب‌العبور مستقر شده بودند داشت البته جسارت او در انجام مأموریت‌های غیرممکن هم بی‌تأثیر نبود و این موضوع به بچه‌های گردان علی‌اصغر خیلی کمک کرد؛ گردانی که تا پیش از این دو بار برای تصرف منطقه آمده و شکست خورده بودند، این بار عملیات را با موفقیت به سرانجام رساندند. در این عملیات پیمانه عمر علی پر شده بود و شهادت مزد جهادش بود.

مروری بر کتاب «عملیات عطش» اثر جواد کلاته عربی

کتابی برای فرونشاندن عطش دانستن

اسماعیل علوی
دبیر گروه پایداری

جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با مواجهه تاریخی - حماسی مردم کشورمان از همان روزهای اول به دفاع مقدس تبدیل شد و همچون واقعه عاشورا شرح ماجراهای آن در طول تاریخ طنین انداز خواهد بود. این جنگ به دلیل حمایت همه جانبه تسلیحاتی، تبلیغاتی، سیاسی و... حداقل ۵۳ کشور بزرگ و نفتی از طرف عراقی و سکوت و سرپوش نهادن برجنایت‌های آشکار و ضد بشری رژیم بعث عراق از سوی محافل مدعی حقوق بشر از یک طرف و تحریم همه جانبه و به راه افتادن جنگ روانی در امتداد جنگ تحمیلی علیه کشورمان با مشارکت پایگاه‌های خبری غربی - عربی از سوی دیگر صحنه‌ای عاشورایی را پیش آورد که گوشه گوشه آن مشحون از حماسه‌های تکرارنشدنی است.

با آنکه تاریخ هشت ساله دفاع مقدس با حماسه آفرینی‌های بسیار در مقاطع مختلف همراه است، اما صحنه‌های حماسی روزهای شروع و پایانی آن غیرقابل توصیف و گاهی از حد باور فراتر است. صحنه درگیری در «تنگه ابوقریب» یکی از آن صحنه‌های حماسی و بی‌بدیل است که بسیاری از نویسندگان و هنرمندان، حتی حماسه نگاران از ترس آنکه نتوانند حق مطلب را ادا کنند سراغش نمی‌روند.

جواد کلاته عربی که کار نوشتن را با موضوعی سخت و باوجود مدعیان بسیار آغاز کرده و در کتابی معتبر به شرح «نامه امام خمینی به گورباچف» پرداخته، با جسارتی درخور تحسین سراغ این واقعه عاشورایی رفته و با وجود آنکه در زمان وقوع حماسه تنگه ابوقریب ۸ ساله بوده برای ثبت آن در تاریخ اقدام کرده است. وی برای مستندسازی جزئیات واقعه با بیش از ۵۰ نفراز فرماندهان وقت لشکر ۲۷، کادر فرماندهی و رزمندگان گردان عمار، کسانی از گردان تخریب و واحد اطلاعات عملیات لشکر ۲۷ و یکی از شاهدان عینی در لشکر ۷ «ولیعصر(عج)» دزفول بیش از ۷۰ ساعت گفت‌وگو کرده و سه مجلس پای حرف‌های افراد دخیل در ماجرا در مرکز اسناد انقلاب اسلامی نشسته و بارها فیلم ۲۶ دقیقه‌ای از تنگه ابوقریب را که از تفحص شهدای این عملیات تهیه شده و گویای موقعیت تنگه و نحوه شهادت رزمندگان مظلوم گردان عمار است دیده، آنگاه دست به قلم برده و اثری ماندگار با عنوان «عملیات عطش» را خلق کرده است.

جواد کلاته بعد از نگارش کتاب‌های «بیش از چند نفر» و «مگر چشم تو دریاست!» در حوزه زندگینامه و خاطره و «درنگی در نجف»، «فرمانده لاله‌ها»، «در هیاهوی سکوت»، «ماجرای عجیب یک جشن تولد» در سایر حوزه‌ها، دست به این کار برده و حضوروی کنار پدید آورندگان اثر سینمایی «ایستاده در غبار» به عنوان پژوهشگر، همچنین فعالیت در بست معاونت ادبیات و پژوهش مؤسسه مطالعاتی ۲۷ بعثت وابسته به لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) پشتوانه غنای اسنادی و نگارشی این اثر است.

کلاته برای روایت ماجرای تنگه ابو قریب بعد از شنیدن خاطرات نفرات حاضر در زمین واقعه، به نقل جابه‌جایی‌های گردان عمار- یگانی که در واقعه تنگه ابو قریب حماسه ساز شد- از حضور در منطقه پدافندی شاخ شمیران، بازگشت به تهران و دوکوهه، آماده‌باش بعد از شنیدن حمله مجدد عراق به مناطق فکه و عین خوش، عزیمت به طرف محل مأموریت، معطلی پشت پل نادری، استقرار اولیه در تلمبه خانه، درگیری با عراقی‌ها در تنگه و شرح حماسه‌هایی که به شهادت ۵۰ نفر انجامید، می‌پردازد و به نقل از راویان از ماجرا تصویری عینی به دست می‌دهد.

وسواس در روایت تاریخ

کلاته عربی با نگاهی تاریخی و برای اینکه اتهامی به نهاد یا فردی وارد نشود پس از روایت خاطرات رزمندگان بسیجی ازبازگشت غیر معمول سربازان ارتش از خط در شرایط تهاجم دوباره ارتش صدام به شهرها و مناطقی از خوزستان به سراغ فرماندهان ارتش می‌رود و سرانجام برای آن پاسخی مستدل و موجه می‌یابد. او در این باره می‌گوید: «تحقیق و پژوهشم از ابعاد دیگر ماجرا دچار کاستی بزرگی بود، چون برای نگارش روایت‌های غیر معمول از عقب نشینی ارتش، هیچ حرفی و حدیثی از ناحیه خود ارتشی‌های عزیز به دستم نرسیده بود. «هفت روز آخر» محمد رضا بایرامی و «روزهای آخر» احمد دهقان حاوی خاطرات خودنوشت از این عملیات بودند. این دو کتاب را مطالعه کردم. آنها تصویرهای خوبی از چگونگی حمله غافلگیرانه عراق به نیروهای لشکر ۲۱ حمزه برایم ترسیم می‌کرد، اما برای استناد محکم‌تر، به منبعی نیاز داشتم که از نظر بررسی‌های عملیاتی در سطوح بالای نظامی قرار داشته باشد. چیزی مثل خاطرات خودنوشت سرتیپ دوم پیاده، علی رزمی که خودش جزو کادر فرماندهی لشکر ۲۱ حمزه در زمان آن حمله سهمگین بوده است. کتاب «خاطرات رزمی» این امکان مهم و حیاتی را برای من فراهم کرد که چرایی و چگونگی آن عقب نشینی را از نگاه یکی از فرماندهان ارتشی حاضر در میدان، ببینم و روایت کنم. و حالا خیالم آسوده بود که برای آن روایت‌های غیر معمول عقب‌نشینی، دلیل‌ها و روایت‌های منطقی از نگاه برادران ارتشی در اختیار دارم.»

حواشی مهم‌تر از متن

«عملیات عطش» به‌دلیل پرداختن به جزئیات و موضوعات

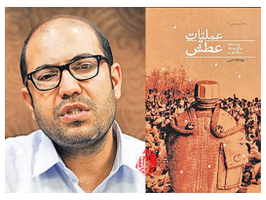

پیش از حمله، به نقل از فرماندهان میانی از اهمیت بسیار مهمی برخوردار است که برموقعیت تاریخی و اسنادی آن می‌افزاید. از آنجایی که شرایط روزهای پایانی جنگ که منتهی به پذیرش قطعنامه شد یکی از مقاطع چالشی تاریخ جنگ است، خاطرات فرماندهان میانی و نقطه نظراتشان که بازتاب فضای گفتمانی آن روزها، حداقل در میان بخشی از رزمندگان است از ویژگی‌های این کتاب محسوب می‌شود. در مقطع حضور گردان عمار در موقعیت پدافندی شاخ شمیران که کتاب با روایت‌های آن آغاز شده سردار یزدی فرمانده گردان عمار در دیدار با سردار شهید غلامرضا صالحی گفت‌وگویی دارد که حائز اهمیت تاریخی است.

سردار یزدی فرمانده گردان عمار در ملاقات باشهید غلامرضا صالحی جانشین لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) که خبر آمدن آقای هاشمی رفسنجانی جهت ارزیابی وضعیت توان رزمی به منطقه آمده و خواهان ملاقات با فرماندهان است می‌گوید:«می خوام به آقای هاشمی بگم:«اگه تصور می‌کنید ما این‌طوری می‌تونیم جنگ رو ادامه بدیم، اشتباه می‌کنید» صالحی کمی جا می‌خورد و می‌پرسد: «منظورت چیست؟» یزدی ادامه می‌دهد: «حاج آقا من یه طرحی دارم برای ادامه جنگ و... طرحم اینه که آقا محسن (رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران) بشه نخست‌وزیر، رفیق دوست بشه وزیر بازرگانی، مسئول مهندسی سپاه بشه وزیر راه، مسئول بهداشت سپاه بشه وزیر بهداشت و همین جور تا بقیه کابینه دولت» در ادامه وقتی از طرحش دفاع می‌کند الگوی وی عراق و استدلالش وحدت سازمان رزم با اداره کشور است. این گفتمان بیانگر باور جمعی از فرماندهان و رزمندگان بود و دلیل آن هم عدم تأمین نیرو و امکانات لازم برای جنگ بیان می‌شد. سردار صالحی با گفتن این حرف ها مخالفت می‌کند، ولی یزدی می‌گوید«اتفاقا اینا مهمه اینجوری می‌شه یه تغییری توی روند جنگ بدیم. به نظر من گفتن بقیه حرفا فایده‌ای نداره» مؤلف بدون اینکه به کسی استناد کند در ادامه به شرح وضعیت آن روزها می‌پردازد و می‌نویسد«یکی دوسالی می‌شود که توان نظامی ما کم شده، نیروهای داوطلب کمتری می‌آیند جبهه، نه نیروی کافی هست ،نه امکانات.در جبهه خوزستان کار چندانی از پیش نبرده‌ایم. هزاران کیلومتر دورتر از خاکریزها پرشده از بگومگوهای سیاسی درباره قطعنامه آتش بس، فشارهای بین‌المللی برای تحمیل قطعنامه به ایران بیشتر شده است. اختلافات بزرگی بین آدم‌های سیاسی بر سر پایان جنگ پیش آمده، بعضی‌ها می‌گویند باید جنگ را زودتر تمام کنیم، بعضی‌ها هم فکر می‌کنند هنوز می‌توانیم با عراقی‌ها بجنگیم. توی همین شرایط صدام هم افتاده به جان غیر نظامی‌ها و تهران و بعضی شهرهای بزرگ و کوچک را با بمب و موشک می‌زند و دسته دسته آدم می‌کشد. معلوم است می‌خواهد روحیه مردم را از بین ببرد»، اگر چه روایت‌های مؤلف انعکاس گفته‌های راویان حاضر در صحنه است ولی کاش این مطالب از زبان یکی از فرماندهان یا رزمندگان انعکاس می‌یافت، زیرا این گونه گزاره‌ها منحصر به فرد بوده و تا کنون به صورت مکتوب جایی نیامده است.

از دیگر امتیازات کتاب «عملیات عطش» آوردن مسائل و موضوعاتی است که شاید در وهله اول یک راوی زائد و غیر ضروری تلقی کند،اما به کار جامعه شناسی جنگ می‌آید و از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. یکی از این موضوعات مرخصی رفتن نیروهای گردان و نحوه جمع‌شدن آنان پس از واگذاری مأموریتی به گردان در دوکوهه است. نویسنده بی‌هیچ ملاحظه‌ای آن چه بوده را انعکاس داده بی‌هیچ لاپوشانی و خودسانسوری، این ویژگی به نظر می‌رسد وجه ممیزه کتاب «عملیات عطش» است که با خواندن همان صفحات اول نیز به چشم می‌آید.

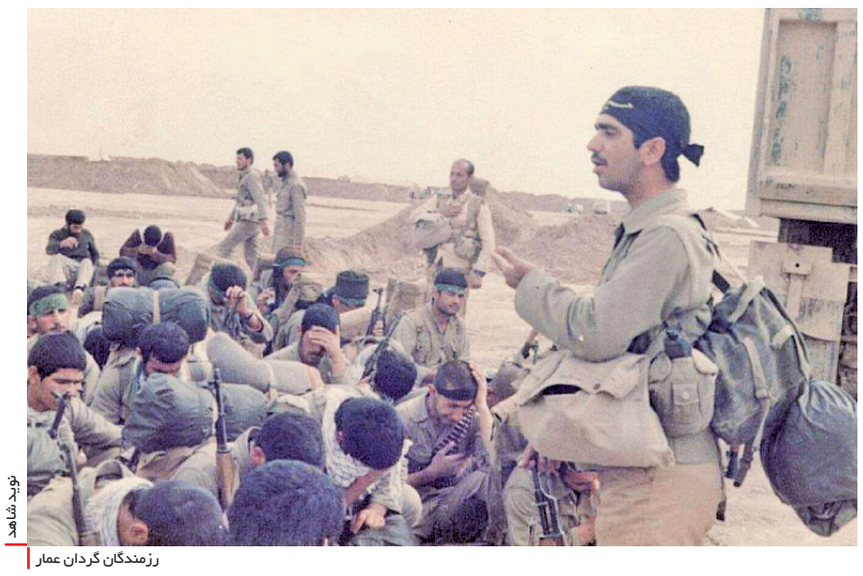

نوید شاهد

رزمندگان گردان عمار

یادی از سردار سرتیپ شهید حبیب الله مظاهری از فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)

سردار بی نشان کوشک

سمیه مظاهری
خبرنگار

یکی از فرماندهان برجسته لشکر ۲۷ محمد رسول الله و قوت قلب احمد متوسلیان بود. جوانی ۲۰ ساله، محجوب و کم حرف، اما محبوب قلب فرماندهان لشکر. سردار سرتیپ شهید حبیب‌الله مظاهری، رزمنده‌ای دلیر و فرمانده‌ای تیزهوش در میدان رزم بود.

او که خرداد ۱۳۴۱ در شهر مَریانَج استان همدان متولد شده بود، در اوج جوانی و ماه‌های آغازین جنگ تحمیلی به صف مجاهدان پیوست و با اثبات شایستگی، اخلاص و کاردانی به فرماندهی گردان مسلم بن عقیل لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) منصوب شد.

لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) یکی از یگان‌هایی بود که در سال‌های اولیه دفاع مقدس نقش مهمی ایفا کرد. هسته اولیه لشکر بهمن ۱۳۶۰ به فرماندهی حاج احمد متوسلیان در دزفول پایه‌ریزی شد. جانشینی آن به محمود شهبازی دستجردی فرمانده سپاه استان همدان و ریاست ستاد به حاج محمد ابراهیم همت، فرمانده نیروهای پاوه و اورامانات واگذار شد. گردان مسلم بن عقیل(ع) به فرماندهی حبیب مظاهری در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس خوش درخشید و نقش مهمی در آزادسازی خرمشهر از دست دشمن داشت.

این گردان با مقاومت بسیار توانست بخشی از ارتفاعات حساس و مهم منطقه دهلران را حفظ کند تا جایی که به گفته راویان دوران دفاع مقدس، چشم امید حاج احمد متوسلیان در سخت‌ترین لحظه نبرد به حبیب دوخته شده بود. حضور این فرمانده جوان برای حاج احمد قوت قلب بزرگی بود و گردان مسلم توانست کمک بزرگی به پیشبرد عملیات بیت‌المقدس کند.

حبیب پس از رزمی طولانی در خرمشهر زخمی شده و پیکرش روی زمین باقی مانده و سپس ناپدید شده بود طوری که همه فکر کردند او به شهادت رسیده و برایش مراسم ختم هم گرفتند.

اما سه هفته بعد وقت نماز صبح، چهره محجوب و مهربان حبیب که دست به قنوت بلند کرده و آرزوی شهادت می‌کرد در قاب دیدگان همرزمان نقش بست. او با حضورش نمازخانه ستاد اعزام نیروها در همدان را غرق شادی کرده بود.

نمازش را که سلام داد در پاسخ دوستان که پرسیده بودند: «کجا بودی؟ مگر شهید نشدی؟» پاسخ داده بود که «هنوز وقتش نرسیده.»

دیری نپایید که دعای قنوت حبیب مستجاب شد. او که زاده رمضان بود در رمضان فرصت وصال یافت و آسمانی شد. مادر برای تولدش نذرهای فراوان کرده بود؛ با این حال همه بیست سالگی‌اش را در کفن پیچید و تقدیم کرد تا نگذارد یک وجب از خاک وطن به دست دشمن بیفتد.

تابستان ۱۳۶۱ بود که عملیات رمضان در غرب جاده اهواز- خرمشهر و منطقه‌ای بیابانی به نام «کوشک» آغاز شد. آزادسازی اهداف تعریف شده در گرمای ۵۰ درجه بیابان «کوشک» سختی نبرد را چند برابر کرده بود.

سردار شهید حبیب‌الله مظاهری پس از رزمی طولانی و موفقیت چشمگیر رزمندگان ۲۳ تیر ۱۳۶۱ برابر با ۲۱ رمضان در عملیات رمضان به شهادت رسید. او جزو ۱۳ فرمانده شهید استان همدان است که در سال ۱۳۹۸ مفتخر به دریافت درجه سرتیپ تمام از طرف رهبر انقلاب شد.

نقش مهم گردان مسلم(ع) در تصرف گردان تانک عراق

آزاده سرافراز **باقر سیلواری** از رزمندگان تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) است که از دوره دبیرستان با شهید حبیب مظاهری آشنا شده بود. وی متولد همدان بوده و در جریان سرکوبی غائله کردستان با احمد متوسلیان آشنا شده است.

او از نیروهای اولیه همدان در تیپ ۲۷ بود و مسئولیت اطلاعات یکی از گردان‌ها در عملیات فتح‌المبین را برعهده داشت تا جایی که با پای باند پیچی و مجروح از بیمارستان اصفهان به منطقه برگشت تا در کنار نیروها باشد.

در عملیات آزادسازی خرمشهر حضور داشت، سپس به لبنان رفت و پس از بازگشت در سایر عملیات‌ها شرکت کرد تا اینکه مهر ۱۳۶۱ در منطقه سومار هنگام عملیات شناسایی به اسارت دشمن درآمد. از بهمن ۱۳۶۰ که به پادگان دوکوهه رفت تا نزدیک به ۹ ماه بعد که اسیر شد به خانه برنگشت و جبهه را رها نکرد تا اینکه سال ۱۳۶۹ پس از ۹ سال دوری با مادرش دیدار کرد.

این فرمانده دوران دفاع مقدس در گفت‌وگو با «ایران» از خاطرات آن روزها می‌گوید: پس از طرح موضوع تشکیل تیپ ۲۷ با ۹ گردان در پادگان دوکوهه اندیمشک، فرماندهی گردان مسلم بن عقیل(ع) به سردار شهید حبیب‌الله مظاهری از همدان واگذار شد. تعداد نیروهای این گردان ابتدا چند نفر بود، اما با گذشت زمان به نزدیک ۴۰۰ نفر رسید. بیشتر نیروهای این گردان از استان همدان بودند و حضور افرادی چون سردار سرلشکر شهید حسین همدانی در کنار شهید شهبازی به پیشبرد بهتر کارها کمک می‌کرد. افرادی چون شهیدان اسماعیل شکری موحد، خسرو ارژنگی، حسن ترک، رضا نوروزی، صمد یونسی، حمید حجه فروش و امیر گلی از اعضای اولیه گردان مسلم بودند.

پس از پیروزی در عملیات فتح‌المبین ۱۰ فروردین ۱۳۶۱ به همه نیروها مرخصی داده شد و چند روز بعد در منطقه دارخوین اهواز برای انجام عملیات «الی بیت‌المقدس» با هدف، آزادسازی خرمشهر سازماندهی شدیم.

حالا تعداد گردان‌های تیپ ۲۷ بیشتر از ۹ گردان بود و تشکیلات منسجم‌تری نسبت به قبل داشت. در هر عملیات، حرف اول و آخر را واحد اطلاعات می‌زد و وظیفه سنگینی برعهده نیروهای این واحد بود زیرا کوچک‌ترین اشتباه در کار شناسایی به قیمت از دست دادن تعداد زیادی نیرو و شکست عملیات تمام می‌شد؛ به همین دلیل شهید محمود شهبازی، جانشین تیپ ۲۷ به طور همزمان، مسئولیت واحد اطلاعات را هم برعهده گرفت و کار شناسایی را انجام داد.

وظیفه گردان مسلم و عمار به فرماندهی محمد شهبازی، محاصره و تصرف یکی از گردان‌های احتیاط لشکر عراق در دو سه کیلومتری خرمشهر بود. کار شناسایی به سختی انجام می‌شد و پای رزمندگان تاول زده بود چون روزی ۱۰ کیلومتر باید پیاده‌روی می‌کردند.

نیروها کنار رودخانه کارون رفتند و آخرین حرف‌ها را حاج احمد متوسلیان زد و گفت: «بروید و تاریخ را بسازید. شما هستید که باید خرمشهر را نجات دهید. به خاطر دین و اعتقاد و سرزمین‌تان بروید.»

از کارون که گذشتیم، وقت نماز مغرب بود؛ بعد نماز بازار وداع با هم، طلب حلالیت از یکدیگر و مناجات، گرم بود. سپس به سمت هدف حرکت کرده و سردار شهید علی خوش لفظ، مسئول اطلاعات گردان مسلم(ع) جلوتر از همه به راه افتاد و سایر نیروها با فاصله پشت سرش حرکت کردند.

نزدیک به ۴۰۰ نفری بودیم و برای اینکه در تاریکی یکدیگر را گم نکنیم؛ با شمردن اعداد به هم خبر می‌دادیم؛ به این صورت که شهید خوش لفظ می‌گفت: یک، نفر بعدی می‌گفت: دو و همین‌طور تا آخرین نفر ادامه پیدا می‌کرد. نزدیک به ۷ کیلومتر راه پیمودیم تا در جای مناسب و درست پشت سر گردان تانک عراق مستقر شدیم. قرار بود گردان مسلم از سمت راست و گردان عمار از سمت چپ حمله کرده و گردان عراق را محاصره کنند. هر دو گردان با سکوت نزدیک گردان احتیاط عراق مستقر شدیم تا رمز عملیات از بی سیم اعلام شود. وقتی دستور حمله صادر شد به سرعت داخل گردان عراقی‌ها ریخته و به کمک نیروهای چابک لیدر آنها را غافلگیر کردیم، حتی فرصت نکردند تانک‌ها را روشن کنند و همین سبب شد از نزدیک به ۷۰ تانک عراق بجز ۵-۶ مورد همگی سالم به دست‌مان آید.

چشم امید همه به حبیب بود

سیلواری ادامه می‌دهد: پیش از حرکت به ما تعدادی کنسرو دادند و بیشتر رزمندگان برای اینکه بارشان سبک شود؛ همان جا کنسروها را خوردند. خوردن کنسروها کار دست‌مان داد و پس از تصرف گردان عراق مسموم شدیم تا جایی که برخی توان راه رفتن نداشتند.همان موقع شهید شهبازی و همدانی پیش حبیب آمده و گفتند که باید برای کمک به رزمندگان به دو کیلومتر دورتر و ایستگاه «حسینیه» در جاده اهواز - خرمشهر برویم چون درگیری شدید است، اما وقتی وضعیت نیروهای گردان ما را دیدند، متحیر شدند.

حبیب که خودش هم وضع مساعدی نداشت، دستور را به نیروها ابلاغ کرد و گفت: «هر که می‌تواند برود و هر که نمی‌تواند بماند تا نیروهای بهداری بیایند.»

نزدیک به ۹۰ نفر که تا آن لحظه توان راه رفتن نداشتند؛ پیش از آنکه حرف حبیب تمام شود با بدن مجروح و پای تیر خورده حرکت کرده و به راه رفتند.

درگیری در جاده اهواز- خرمشهر شدید بود و هواپیماهای عراقی، مدام خط نبرد را بمباران می‌کردند. نیروهای تدارکات سوار بر خودرو تویوتا، مهمات و مواد غذایی را در حال حرکت بین رزمندگان پرت می‌کردند چون اگر می‌ایستادند؛ عراقی‌ها خودرو را می‌زدند.

یکی هم با تانکر برای رزمندگان آب آورده و سرِ شیرها را باز گذاشته بود و حرکت می‌کرد تا رزمندگان قمقمه‌هایشان را پر کنند.

سرانجام پس از مقاومتی طولانی شب دهم اردیبهشت موفق به بازپس گیری جاده شده و تا روز سیزدهم همان جا ماندیم و با آمدن نیروهای جایگزین برای ترمیم به عقب برگشتیم.

روز ۱۷ و ۱۸ برای مرحله دوم عملیات الی بیت‌المقدس به گرمدشت اعزام شدیم و درگیری‌ها در این منطقه شدیدتر شد؛ در این مرحله حبیب مظاهری، فرمانده گردان مسلم بن عقیل(ع) به شدت مجروح شده و همه فکر کردند به شهادت رسیده است.

او مدتی در بیمارستان مشهد بستری بود تا اینکه دوباره بازگشت و پس از حضور در مناطق مختلف ۲۱ رمضان ۱۳۶۱ در عملیات رمضان به شهادت رسید و جاویدالاثر شد.

سردار سرتیپ شهید حبیب الله‌مظاهری

آزاده باقر سیلواری